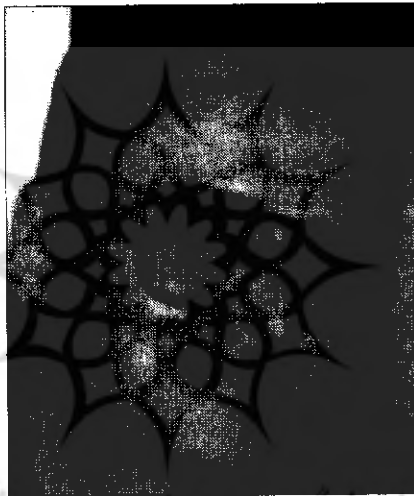


ضامن توسعه متوازن هویت ملی مردم‌گرا و منافع ملی فراگیر

گفت‌وگو با تقی رحمانی

اصطلاح کل‌گرای ژاپنی (Highly Nationalism) باعث شد که دعوی سنت و مدرنیته حالت خشونت‌آمیزی پیدا نکند و در جهت هویت علمی و ملی حل شده راه ترقی را پیش گیرد. مهندس سبحانی می‌گوید چرا در ایران این پدیده ملی وجود ندارد و اگر دانشجویان یا ایرانیان مقیم خارج بخواهند پولی به ایران بیاورند، پول وارد می‌کنند و با آن زمین‌های شمال را می‌خرند و چند برابر بازمی‌گردانند، چون نرخ بهره در ایران بالاست و در خارج ۱٪ است و با این عمل بیشتر به اقتصاد ایران ضربه می‌زنند تا این که "ارز" به داخل ایران انتقال دهند. سپس مهندس سبحانی به هویت ملی ۲۰۰۰ ساله اشاره می‌کند که آمیخته با دین زرتشت بوده و از این هویت ملی که جدا از دین نیست دفاع می‌کند و نظرش این است که عدول از این مطلب ربطی به "روح ایرانی" ندارد. دغدغه وی این است که روح کلی ایرانی احیا شود. البته نه به این منظور که در مقابل استعمار، شیفته و دلباخته باشند و به حکومت شاهان رجعت کنند، بلکه احیای هویت ملی‌ای که باعث ترقی شود.



نشریه چشم‌انداز در چهارجلسه یک رشته بحث‌هایی با مهندس سبحانی انجام داده است که در ویژه‌نامه "بحث‌های بنیادی ملی" (بهار ۸۳) به چاپ رسید. در ایران عمدتاً کسی به فکر طبقه کارگر نیست، گاهی نیز که به این مسئله توجه می‌شود، منافع واقعی کارگر را در نظر نمی‌گیرند. از نظر تئوریک مهندس سبحانی نظرشان بر این است که اقتصاد در دست راست افراطی غیرعقلایی است و در همین راستا از ساماندهی سرمایه‌داری ملی دفاع می‌کند. نمونه بارز آن ترانزیت و قاچاق مواد مخدر و همچنین قاچاق کالا است که صنایع ملی، تجارت ملی، محافل ملی و مالی ما را مخدوش کرده است و به دنبال تعطیل شدن کارخانجات، نگران وضعیت کارگران هستیم و در این زمان به جز تئوری "دفاع از صنایع و سرمایه ملی" روشی برای دفاع از کارگران وجود ندارد که نخست از تعطیلی کارخانه‌ها و بیکاری و بی‌هویتی شدن طبقه کارگر جلوگیری کند و به این طریق منافع تاریخی این طبقه زحمتکش را حفظ کند. دوم این که با جلوگیری از امر قاچاق باعث حفظ منافع

ملی ما شود. سوم این که سرمایه‌داری ملی در شرایط کنونی ضامن دموکراسی و جامعه مدنی است. با دفاع از سرمایه‌داری ملی، دموکراسی مانع گسترش سرمایه‌داری وحشی یا سرمایه‌داری غیرعقلایی خواهد شد. در غیر این صورت راست افراطی با روش سرمایه‌داری غیرعقلایی خود؛ سرمایه‌داری استناد دارد، راست مدرن و راست سنتی را دور خواهد زد. مهندس سبحانی در خرداد سال ۱۳۷۶ نامه‌ای به آقای خاتمی نوشت با این مضمون کلی که اگر سرمایه‌داری ملی ساماندهی نشود، جامعه مدنی حمایت‌کننده‌ای نخواهد داشت. دومین ویژگی بارز مصاحبه‌هایی که با مهندس سبحانی داشتیم، بیان این نکته بود که ترک‌ها، هندی‌ها، عرب‌ها، الجزایری‌ها و پاکستانی‌ها وقتی به خارج از کشورشان می‌روند ۷۰٪ درآمدشان را به صورت ارز به مملکت خود بازمی‌گردانند و علیرغم این که برخی‌شان رژیم‌های حکومتی خود را قبول ندارند اما هویت ناسیونالیستی دارند و این یک پدیده ملی است. برای نمونه، در ژاپن از ۱۵۰ سال پیش که چالش سنت و مدرنیته پیش آمد، یک اوج به

نظر شما در مورد مطالب ایشان چیست؟

بحث‌هایی پس از انقلاب در ایران مطرح و گفتمان‌ساز شده است مانند: نظریه "قبض و بسط" و پیامدهای بعدی آن و همچنین "بسط تجربه نبوی" دکتر سروش. بحث‌های دکتر جواد طباطبایی درباره "مشکل اندیشیدن در ایران"، یا بحث‌هایی که در مورد هرمنوتیک و تأویل شده که آقای مجتهد شبستری به آن توجه کرده‌اند و دیگران در این باره نوشته‌اند، همچنین مشی آگاهی بخشی که همان مشی دکتر شریعتی بوده و هنوز اگر چه گفتمان غالب نیست اما مورد توجه است و بحثی که اخیراً به عنوان حوزه عمومی در جامعه مطرح شد و پس از بحث جامعه مدنی که آقای خاتمی مطرح کردند، به صورت فراگیر و وسیع‌تر از منظرهای گوناگون پرداخته شده است. اما بحثی که مورد اعتناست ولی متأسفانه کمتر مورد توجه قرار گرفته، بحث مهندس سبحانی است که مبتنی بر تجربه طولانی و برخاسته از شرایط اجتماعی ایران و حاصل تجربه چندین دهه ایشان است و در کوران مبارزه و تئوریک

به یک رشته دستاوردهای تجربی رسیده است. در حالی که بسیاری از نظریات پیشین متکی به تئوری‌هایی هستند که حتی برخی وارداتی می‌باشند.

آقای مهندس سبحانی نظرشان این است که ما اصلاً باید تجربه ایرانی و انباشت تجربه ایرانی را در نظر بگیریم و یک استقرای علمی از دل این تجربیات انجام دهیم و نظریه پردازی مان را با استفاده از این انباشت تجربه محکم بزنیم.

مشکل اغلب نظریاتی که گفتیم این است که بحث‌های تئوریک - نظری ذهن به عین است و مبنا، بحث‌های نظری است، برای نمونه شیفته فلسفه کانت یا تئوری طبقاتی مارکس می‌شوند، یعنی ابتدا تمام فلسفه تئوریک غربی را پذیرفته و با این پیش فرض‌ها شروع به گفت‌وگو می‌کنند. در اینجا دو مشکل وجود دارد؛ نخست این که تجربه را مقید کرده و زنجیر می‌کنند و دوم این که وارداتی بوده و بومی نشده است. ممکن است یک فیلسوف در داخل ایران حتی نظریاتی تولید کند اما به کار اجتماع ما نیاید، یعنی این نوع دیدگاه‌ها ضمن این که مبارک هستند اما از این دو مشکل رنج می‌برند. به قول مهندس سبحانی ترجمه‌اندیشی روشنفکری آفتی می‌باشد که آشفته‌گی فکری - تئوریک و علمی و فنی را به دنبال دارد.

بحثی که مهندس سبحانی به نام بحث‌های بنیادین ملی شروع کرد و ریشه آن به سال ۱۳۶۴ بازمی‌گردد، نتیجه تلاش و کوشش مردی است که از سویی آموخته‌های تئوریک و از سوی دیگر تجربه‌های عینی از موقعیت ساختار دولت، موقعیت تولید در این مملکت، مناسبات و روابط تولید و روابط اجتماعی و اقتصادی دارد.

این بحث، آن طور که باید و شاید مورد توجه واقع نشده است.

به نظر من این بحث‌های بنیادین ملی مهندس سبحانی یک رشته مبانی دارد که باید به لحاظ تئوریک فریه شوند و از مرحله ایده - نظریه عبور کرده و به "مدل" سمت پیدا کنند. می‌توان گفت که مهندس سبحانی در بحث‌های بنیادین ملی خود چیزی بین ایده - نظریه مطرح کرده است. اگر بگوییم ایده به معنی دیدگاه‌های کلی است و نظریه هم دیدگاه‌های کلی را توضیح می‌دهد، اما مدل راهکار عملی را برای تحقق ارائه می‌کند. به نظر من بحث مهندس سبحانی به مرحله نظریه‌های مدل‌ساز نرسیده است. اگر بحث مهندس سبحانی توسط چندین گروه مورد بحث و بررسی واقع می‌شد، می‌توانست دستاورد بهتری داشته باشد؛ چون این

مسئله‌ای است که نیاز مبرم جامعه ماست.

آیا فکر نمی‌کنید که بحث‌های ایشان مدل دارد، اما شاید فضای حاکم بر مملکت است که از این مسئله استقبال نمی‌کند؟ چرا که قدرت و تبلیغات در اختیار راست افراطی است. بنابراین به نظریه ایشان پر و بال نخوانند داد. به بهارتی موانع آن قدر زیاد است که اجازه رشد به آن نمی‌دهند.

به نظر می‌رسد اگر مهندس سبحانی دو یا سه تیم کارشناسی از همفکران خود انتخاب می‌کرد، برای نمونه یک تیم اقتصادی، از اقتصاددان‌هایی که بینشی درون‌زا و توسعه‌گرا دارند و یک تیم جامعه‌شناس با نگاه تاریخی و تیم دیگری که از نظر روان‌شناسی روی اقوام ایرانی کار کرده باشد، سه تیم پنج نفره که اگر روی ایده و نظریه مهندس سبحانی کار می‌کردند می‌توانستیم در حدود ۴۰۰ صفحه مطلب داشته باشیم تا به عنوان یک نظریه جذاب و قوی در جامعه ایران مطرح می‌شد که متأسفانه انجام نشد. گرچه به قدرت بازدارنده جریان‌های مخالف کاملاً واقف هستیم، اما به کم‌کاری از سوی موافقان این دیدگاه بیشتر اعتقاد دارم.

فضای حاکم بر روشنفکران ما طوری است که گفته می‌شود دوران "دیدگاه‌های ملی" و "نگاه به درون" به سر آمده و اگر نامی از جنگ اول خلیج فارس (علیه عراق در کویت) ببریم که ژنرال شوارتسکف گفت ما برای صدسال ثبات نفت ارزان قیمت آمده‌ایم، می‌گویند که همه اینها توهم توطئه است.

کتابی که مدتی است ترجمه شده به نام "جامعه شبکه‌ای" که نویسنده آن مانوئل کاستلر جامعه‌شناس بزرگ آمریکایی است، در این کتاب گفته می‌شود که ممکن است حتی دولت‌های ملی ضعیف شوند، اما ملی‌گرایی، ملت‌گرایی و قوم‌گرایی همزمان با جهانی شدن قوی‌تر هم می‌شود.

با توجه به این مطالب نظر من این است که اگر سه تیمی که نام بردم یعنی یک تیم اقتصادی و یک تیم تاریخی - روان‌شناسی و یک تیم اجتماعی تشکیل می‌شد و با توجه به این که در ایران متخصصانی وجود دارند که نگاهشان به مهندس سبحانی نزدیک است و با استفاده از این تیم‌ها مهندس نظریه خود را فریه می‌کرد و می‌پروراند و از نظریه و ایده به مدل می‌رساند و این بحث خوب را با راهکارهایی همراه می‌کرد، حتماً به نتیجه بهتری می‌رسید. معمولاً جامعه روشنفکری علاقه‌مند هستند که یک بحث به لحاظ تئوریک خیلی قوی باشد، اما چون به این بحث بیشتر به لحاظ تجربی پرداخته شده و نه تئوریک، چندان که باید و شاید مورد

ما چهار مدل توسعه کلان داریم که مهندس سبحانی به اینها نپرداخته و فقط آنها را به طور کلی مطرح کرده است. در حالی که باید روی این چهار مدل توسعه جهان پس از جنگ جهانی دوم کار می‌کردیم و سپس یک مدل بومی از آن استخراج می‌کردیم. بحث مهندس سبحانی حاصل چند دهه تجربه در جامعه ماست، در حالی که بسیاری از بحث‌های دیگر را مطرح می‌کنند و اصلاً تجربه کافی در این زمینه ندارند

توجه واقع نشده است.

آیا نامه‌ای که ایشان به آقای خاتمی نوشت و از تز ساماندهی سرمایه‌داری ملی و صنایع ملی دفاع کرد، به‌عنوان راهکاری در راستای تقویت جامعه مدنی و مقابله با راست افراطی، قاچاق و... نبود؟ ایشان یقین داشت که اگر جامعه مدنی به شیوه تولید متناسب و ملی متکی نشود چندان دستاوردی نخواهد داشت و پیش‌بینی او درست درآمد. آیا بیانیه او اجزای یک مدل متناسب با قانون اساسی و ویژگی‌های جامعه ما را نداشت؟

آن نامه، یک ایده - نظریه است چرا که اولاً متن کامل نامه هفت‌سال بعد توسط خود شما منتشر شد. دوم آن‌که این نامه برای چه کسی ارسال شده بود؟ برای تیمی که به لحاظ اقتصادی به مدل توسعه سرمایه‌داری معتقد بودند و می‌دانیم که دیدگاه اقتصادی آقای هاشمی بر تیم اقتصادی آقای خاتمی سایه افکننده بود. در واقع بحثی که مهندس سبحانی به‌عنوان توسعه مطرح می‌کند یعنی همان توسعه متوازن بحثی است که باید پیشتر افرادی که به آن اعتقاد دارند مدل اجرایی تری از آن ارائه دهند و دست‌کم یک کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای آماده از آن توسط یک تیم برای روشنفکران عمومی آماده کنند. پس از آن، روشنفکران عمومی که در جامعه تربیون دارند این بحث را در جامعه مطرح و گسترش دهند. زیرا بحث توسعه تفاوتش با بحث هرمنوتیک با قبض و بسط شریعت این است که یک نفر می‌تواند این بحث‌ها را مطرح کند و مدام بازخورد داشته باشد، در حالی که بحث توسعه متوازن، بحث معطوف به زندگی است و تأثیر آن در سفره‌های مردم دیده می‌شود. صرفاً یک بحث فلسفی یا معرفت‌شناسی نیست، بحثی است که برخاسته از تجربه کشورهای جهان سوم است، بعد از مدرنیته غربی و تجربه آن هیچ کشور غیر غربی راه توسعه را به سبک پروسه مدرنیته و هم‌زمان با آن طی نکرده است. تفاوت پروسه با پروژه است که در پروژه برنامه‌های گوناگون عمل و تداخل می‌کنند ولی آنچه اتفاق می‌افتد که براساس نظر خاصی نیست، بلکه برابند نظرات است؛ به عبارتی در جامعه‌ای که پروژه توسعه را طی می‌کند تعامل و تقابل اهمیت دارد و مردم و احزاب و محافل روشنفکری بر دولت اثر می‌گذارند و دولت نیز متقابلاً بر آنها.

وقتی با یک تصمیم اراده‌گرایانه می‌خواهیم تولید ناخالص ملی را افزایش دهیم یا با یک برنامه اراده‌گرایانه و با توجه به شرایط درصدد رشد جامعه هستیم، در اینجا همراهی دولت - مردم و

روشنفکران لازم است و به قول معروف در پروژه توسعه نیاز به تیم‌های هماهنگ است، در حالی که در پروسه‌های تجدد و مدرنیته نیاز به فضاها و مجامعی است که با هم گفت‌وگو کنند و بحث و ماجرا بیافرینند. این فرق کلانی میان پروسه و پروژه می‌باشد. آنچه مهندس سبحانی از نظر تجربی درک کرد، با آنچه در تمام

کشورهای غیراروپایی که وارد مرحله توسعه شدند، تفاوت دارد. مدرنیته در شرق دستاوردی صرفاً به سمت دموکراسی نداشته است. برای نمونه، نهضت بیداری جهان اسلام که توسط سیدجمال، عبده و شریعتی، بازرگان در ایران و اقبال در پاکستان و حتی از محمد عبده و حسن حنفی در مصر بوده، صرفاً پروسه تجدد برای ایجاد آگاهی فکری منجر به دموکراسی و تقویت نهادهای مدنی و حتی آزادی اندیشه تضمین شده نبوده است.^(۱) ولی جریان‌ها و جوامعی که به جای پروسه تجدد، پروژه توسعه را در پی گرفته‌اند، دستاورد و خروجی داشته‌اند و این در واقع همان نقطه برتری گفتمان مهندس سبحانی بر گفتمان‌های دیگر است.

اگر دیگر گفت‌وگوها به این ضرورت آگاه بودند، حتی منافع آنها نیز حکم می‌کند که به این گفتمان یاری برسانند، زیرا در پرتو این گفتمان و با ورود رفاه به زندگی مردم و تدارک یک مدل ساختاری بهتر می‌توان برای جامعه و حاکمیت به نهادهای اندیشه‌ساز نیز بیشتر اجازه بسط و ارائه نظر داد و اگر بحث توسعه نهادهای ملی مهندس سبحانی با مبانی نظری فربه و همراهی می‌شد، بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت، چون به طرح دیدگاه‌های دیگر کمک می‌کرد. درحقیقت یک شخص که تجربه سیاسی - اجتماعی و کارکردی در جامعه داشته و دیدگاه‌های آغشته به تجربه درخصوص ملیت و مذهب داشته به یک بحث رسیده است، اما از آنجایی که این بحث را در حد ایده - نظر نگه داشته و به سمت راهبردی و راهکاری نبرده و بحث‌های ثنوریک روشنفکر پسند برای مبحث خود تدارک ندیده، به اندازه کافی به آن توجه نشده است، درحالی که تمام کشورهای غیر غربی پیشرفته با پروژه توسعه به این مرحله رسیده‌اند.

شما اشاره کردید که این بحث به یک گفتمان قدرتمند بدل نشده و باید کتابی ۵۰۰ صفحه‌ای می‌شد که همه به بحث و بررسی پیرامون آن می‌پرداختند، در همین حد که به صورت یک ویژه‌نامه ۶۴ صفحه‌ای یا تیراژ ده هزار نسخه رسیده از آن استقبال چشمگیر و خوبی به عمل آمده، حتی در فضای کنونی؛ اما اگر به صورت کتاب می‌بود تا زمانی که به جامعه عرضه شود روند کندتری داشت، توزیع آن هم کندتر و تیراژ آن هم کمتر! علاوه بر این باید به فضای حاکم نیز توجه داشت.

من این حرف را قبول دارم؛ هم فضای حاکم را و هم مشکلی که در جامعه روشنفکری ایران است که هنوز با خودش تعیین تکلیف نکرده است. آیا توسعه را باید با

پروژه توسعه طی کند یا با پروسه تجدد؟ و این هم یکی از معضلات جامعه ماست. معمولاً جامعه روشنفکری ما بسیار شیفته دیدگاه‌هایی است که از غرب مدام به کشورهای دیگر می‌فرستد.

اما یک اشکال نیز در خود ما وجود

بحث‌های بنیادین ملی مهندس سبحانی یک رشته مبانی دارد که باید به لحاظ ثنوریک فربه شوند و از مرحله ایده - نظریه عبور کرده و به "مدل" سمت پیدا کنند

دارد؛ وقتی که در یک شماره ده هزار نسخه به فروش می‌رود اما در محافل ملی بازخور ندارد، اینجا ما به عنوان افرادی که به پروژه توسعه معتقد هستیم باید اراده‌گرایانه و برنامه‌نگرانه کار کنیم و سه تیم را تشکیل دهیم که با آوردن کتاب، بحث مهندس را از ایده - نظر به مدل تبدیل کند و بحث‌های مهندس دست‌کم در صد صفحه نیاز به تفصیل دارد. در چنین حالتی بود که امکان ورود دیگران به بحث امکان‌پذیر می‌شد. ضمن این که باید دقت شود بحث هرمنوتیک بحث راحت‌تری است و کتاب‌های زیادی در خارج در این خصوص است که می‌توان روی آنها ترجمه و بحث انجام داد، ولی بحث توسعه، بخشی است که محصول رشد شتابان آلمان در دوره بیسمارک و رشد شتابان ژاپن در دوره می‌جی است. این تجربه غرب بعد از جنگ جهانی دوم، به وسیله کشورهای آسیای جنوب شرقی، هندوستان و کشورهای بلوک شرق با یک مدل اجرا شد و نشان داده شد که کشورهای جهان سوم می‌توانند با یک پروژه توسعه پیشرفت کنند.

پروژه توسعه سه وجه دارد: توده مردم، روشنفکران، دولت. شاید این بحث نظریات جذابی نداشته باشد، اما مسئله روز جامعه است و اثر آن در سفره‌های مردم و اوقات فراغت مردم مشخص می‌شود و این همان چیزی است که دولت هند در دوره نهرو با تمام انتقادات همراه با کشورهای آسیای شرقی انجام دادند.

ما چهار مدل توسعه کلان داریم که مهندس سحابی به اینها نپرداخته و فقط آنها را به‌طور کلی مطرح کرده است. در حالی که باید روی این چهار مدل توسعه جهان پس از جنگ جهانی دوم کار می‌کردیم و سپس یک مدل بومی از آن استخراج می‌کردیم. بحث مهندس سحابی حاصل چند دهه تجربه در جامعه ماست، در حالی که بسیاری بحث‌های دیگر را مطرح می‌کنند و اصلاً تجربه کافی در این زمینه ندارند. نمی‌خواهم بگویم افرادی که بحث فلسفی می‌کنند حتماً باید مدیر ادارات باشند بلکه این نوع بحث‌ها اگر کارشناسی شود، اثر بازتر و سریع‌تری بر جامعه خواهند گذاشت. در حالی که مهندس سحابی نیز مشخص نکرده که الگوی توسعه متوازن را بر چه اساسی می‌خواهد پی بگیرد یا تجربه‌های چهارگانه را بررسی کرده و می‌خواهد تجربه جدید خلق کند یا یکی از مدل‌های مزبور را مورد توجه قرار دهد. **آقای سحابی درباره توسعه مطالب زیادی گفته‌اند، حتی مطالبی که**

در جلسات شط (شریعتی - طالقانی) می‌گفتند و ویژگی ایشان این است که دانشکتاب‌های توسعه را می‌خوانند ولی پس از ۵۰ سال تجربه به مرحله بالاتر می‌رسد و می‌گوید اگر هند، آسیای جنوب شرقی و ترکیه توسعه کردند به دلیل ملی‌گرایی بالای آنهاست. حتی ژاپن سرمایه‌های آمریکایی را در خود ذوب می‌کند اما هویت ملی قوی‌تری دارد که تابع سرمایه‌های خارجی شود و می‌خواهد به این بپردازد که چرا هویت ملی ما ذوب یا کم‌رنگ شده است، مثلاً ایرانیان مقیم خارج - چه رژیم مقبولشان باشد چه نباشد - درآمد خود را به ایران ارسال نمی‌کنند، اما در ترکیه - چه رژیم فاشیست باشد چه نباشد - مردم روح ملی خود را حفظ کرده‌اند. در فرانسه هم الجزایری‌ها ۷۰٪ حقوق خود را به کشورشان می‌فرستادند.

از یکصد و هفتاد سال پیش به این سوی سه موج روشنفکر غرب، بر جهان سایه انداخته است؛ موج اول: مشروطه خواهی و ملت‌سازی مدرن بود. موج دوم: عدالت سوسیالیستی بود و این که عدالت مساوی است با مساوات؛ تحت تأثیر گفتمان مارکسیستی این دیدگاه تبلیغ‌کننده یک نوع انترناسیونال است. روشنفکران در این پارادایم منافع ملی خود را در چارچوب یا "تضادکار و سرمایه" می‌دیدند یا در چارچوب تضاد خلق و امپریالیسم یا در چارچوب اردوگاه بلوک شرق و غرب. موج سوم روشنفکری که بعد از فروپاشی شوروی عمده شده، موج دموکراسی و حقوق بشر و پارادایم جهانی شدن است. ملاط منافع ملی در روشنفکران ایران خیلی کم است حتی می‌توان گفت که در ایران

موج سوم می‌ها و موج دوم می‌های روشنفکری کمتر از موج اولی‌ها به منافع ملی پرداخته‌اند و موج اولی‌ها نگاه و شناخت قوی‌تری به ایران داشته‌اند. (حتی روشنفکران دینی ما مفتون جهانی شدن هستند) حتی در بحث گفتمان اصلاحات آقای خاتمی چندان به مسائل ملی پرداخته نمی‌شود. یعنی نظریه پردازان عمده داخل حکومتی طرفدار اصلاحات به شدت به منافع ملی بی‌توجه بودند که مهندس سحابی در بحث ویژه نامه چشم‌انداز ایران نیز به منافع ملی و عدالت به مفهوم رفاه اشاره می‌کند.

دو نظریه‌پردازی درباره ملیت در مورد ایران داریم: ۱- نظریه‌پردازی دکتر شریعتی است که وجه تئوریک دارد با صبغه فرهنگی، به نام روشنفکر، ملیت و مذهب که سه عامل را در آنجا در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. دکتر شریعتی با

مهندس سحابی باید دست‌کم

تجربه چهار کشور را بررسی

می‌کرد: ۱- تجربه مدل‌های

توسعه‌گرا از بالای آسیای

جنوب شرقی ۲- تجربه ایدئوژیک

دولت‌های توتالیتر بلوک شرق ۳-

تجربه هندوستان (که به نظر من

تجربه‌ای متفاوت است و دولت و

مردم تماماً به سوی توسعه گام

برداشته‌اند) ۴- توسعه کشورهای

آمریکای لاتین که عموماً پرهزینه و

ناقص‌اند و به قول مهندس سحابی

در این کشورها آزادی وجود دارد

اما چون مفهوم ملیت و مفهوم

منافع ملی شکل نگرفته، عدالت

در آن خیلی ضعیف است و حاکمان

از ملت جدا هستند

دوره پنجم
۱۳۸۴
پایان

این که در اقتصاد گرایش رادیکال دارد، اما به طور کلی به ایران توجه می کند. در کتابی که ذکر شد و حدود ۲۰۰ صفحه کار شده، مسئله من و مای جمعی برای ملت سازی مدرن و بعد صبغه تاریخی آن را بیان می کند. از دوران طلایی یاد می کند که از قرن چهارم تا ششم، اسلام با دمیدن روح تازه به این ملت باعث رشد آنها شده و تمدن اسلامی ایرانی را ایجاد کرده و توصیه می کند که با بازخوانی سنت در جامعه خود، رنسانس به وجود آوریم تا باز هم وارد دوران طلایی شویم. احترام دکتر شریعتی به دکتر مصدق نیز از همین جا ناشی می شود و وی را به عنوان رهبر ملی می شناسد.

۲. در مقابل این نظریه، کتابی دیگر به نام خدمات متقابل اسلام و ایران است که از این مطلب طرفداری می کند که اسلام به ایران علو و برتری داده است و تأثیر متقابل در کتاب چندان مشهود نیست. حتی در این کتاب آقای مطهری برداشتی که از قرآن درباره دین زرتشت دارد به گونه ای است که اعلام می دارد دین زرتشت دینی ثنوی است و توحیدی نیست.

حال دوباره به بحث اصلی برمی گردم که منظورم این است، در آن دوران فقط دکتر شریعتی است که مقابل این نظریه که اسلام و ایران رودررو هستند می ایستد و به تلفیق اسلام و ملی گرایی رسیده است. پس از انقلاب، یک نظریه عینی تر و عملی تر ارائه شد. نظریه شریعتی یک نظریه بود در پیرویه تجدید و ایده مدرنیته. اما مهندس سبحانی نظریه عملی تری ارائه می کند که در آن عنصر توسعه و پیشرفت را معرفی کند. یعنی در نظریه شریعتی مبانی ساخته می شوند که ایده می دهند و سپهر سازند. ولی مهندس سبحانی یک بحث راهبردی - تجربی مطرح می کند. نظریه ملت سازی مهندس سبحانی مبتنی بر تجربه است. به بیان دیگر، هر دوی این مدل ها لازم است. نظریه دکتر شریعتی سپهر ساز است و نظریه مهندس سبحانی جهت و راه را معین می کند. نظریه مهندس سبحانی مبتنی بر تجربه نهضت ملی و دکتر مصدق است. ایشان دوره دکتر مصدق را خوب درک کرده است و نظریه های پیشرفت و توسعه را نیز در جهان مطالعه کرده که ای کاش به مدل ها نیز توجه می کرد. مهندس به نظریاتی همانند توسعه مارکسیستی و غیر مارکسیستی آشناست، ولی آنچه مورد اهمیت است، دید کارشناسی ایشان است که مدتی در سازمان برنامه کار کرده بودند و با توجه به این که مهندس هستند، مهندس ها توان مدل کردن ایده را دارند، اما بحث بر این است که ای کاش مهندس سبحانی از بحث های دکتر شریعتی و دیگران و از نظریه پردازی آنان نیز استفاده می کرد تا بدین صورت نظریه، اندکی روشنفکری پسندتر می شد و پس از آن که از سپهر سازی دکتر شریعتی کمک می گرفت آن را راهبردی می کرد و ایده - نظر خود را در اینجا وارد می کرد.

برای راهکار کردن چنین نظریه ای، مهندس سبحانی باید دست کم تجربه چهار کشور را بررسی می کرد: ۱. تجربه مدل های توسعه گرا از بالای آسیای جنوب شرقی ۲. تجربه ایدئولوژیک دولت های توتالیتر بلوک شرق ۳. تجربه هندوستان (که به نظر من



تجربه ای متفاوت است و دولت و مردم تعاملآ به سوی توسعه گام برداشته اند) ۴. توسعه کشورهای امریکای لاتین که عموماً پرهزینه و ناقص اند و به قول مهندس سبحانی در این کشورها آزادی وجود دارد اما چون مفهوم ملیت و مفهوم منافع ملی شکل نگرفته، عدالت در آن خیلی ضعیف است و حاکمان از ملت جدا هستند.

● انواع توسعه که شما می فرمایید در بحث های پیشین ایشان توضیح داده شده بود. از دید من ایشان در باب توسعه به شکل بنیادی تری برخورد کرده اند و آن بحث های بنیادین ملی است که روح کلی ملت کم رنگ شده است. تا زمانی که ما جای من را نگیرد، توسعه ای نخواهیم داشت. از دید من بحث های مهندس سبحانی دو دوره داشت. دوره اول در خصوص توسعه و پروژه توسعه بود و در دور دوم به این جمع بندی رسیده که ما مشکل بنیادی تری داریم و آن هم مسئله ملی گرایی است. ایشان پس از بررسی چهار هزار سال هویت ملی درصدد احیای آن است و آن را از دین نیز جدا نمی داند.

چون ایشان فردی راهبردی هستند. از لحاظ تئوریک به عوامل یاد شده نپرداخته اند، بلکه به یک مقوله خاص توجه کرده اند و از دیگران نیز کمک نگرفته اند، برای شکل گیری یک مای جمعی در

ایران نیاز به تیم‌های تخصصی گوناگون است که با بررسی مدل‌های توسعه و... راه‌ساز شوند. مثلاً در جلد سوم کتاب "جامعه شبکه‌ای" مانوئل کاستلر، بحث درباره ویژگی دولت‌هاست که چگونه پروژه توسعه را محقق کردند که خودبه‌خود حتی باعث نابودی خودشان شدند، زیرا توسعه به دموکراسی می‌انجامد و دولت‌های توتالیتر از بین می‌روند یا در مورد ویژگی جوامع بحث می‌کند که مثلاً در این جوامع قیمت زمین هیچ‌گاه افزایش نیافته است. همان‌طور که ما در مورد تجربه توسعه در چهار مدلی که ذکر شد، راهکار مشخصی نداریم، در دیگر زمینه‌ها هم نداریم. در ۲۷ تیرماه سال ۱۳۶۷ جمله‌ای از آقای پورهرمزان در اتاق ملاقات زندان اوین به دوست خود غلامرضا زبردست می‌گفت ما هزارصفحه یادو هزارصفحه در مورد اقتصاد شوروی مطلب داریم. اما صد صفحه تحقیق در خصوص اقتصاد ایران نداریم. حزب توده استخوان‌دارترین حزب چپ در ایران بود که دارای نظریه و فلسفه بود. حتی حزب توده نیز درباره اقتصاد شوروی و کشورهای توتالیتر تحلیل و مطلبی آماده نداشت. اگر ما توجه به راهکارها نکنیم، ممکن است همین بحث مهندس در قالب کلیات گفته شود و در همین حد باقی بماند. نظریه مهندس برای عملی شدن نیاز به کاری گروهی دارد.

حال با این مقدمه که بیان کردید، ممکن است وارد وجوه دیگر بحث مهندس سعابی بشوید؟

مهندس از تاریخ ایران شروع می‌کند و بحث هویت را پیش می‌کشد که بسیار شروع خوبی است. افرادی که از سیاست سخن می‌گویند از هویت، منافع و نظم صحبت می‌کنند. به همین خاطر تا زمانی که بشر وجود دارد، سیاست نیز خواهد بود؛ زیرا این سیاست است که به قدرت نظم می‌دهد. تا به حال علت ماندگاری ما در تاریخ این بوده که دوبار توانستیم در مقابل دیگران مای جمعی تشکیل دهیم. یعنی دولت‌سازی ضروری به دلیل هجوم بیگانه و دولت‌سازی با مشروعیت و مقبولیت اجتماعی با مراجعه به تاریخ درمی‌یابیم که شکل‌گیری ایران در اثر هجوم اقوام خارجی صورت گرفته است. اقوام خارجی با حمله به ایران باعث شدند که دولتی واحد و ارتشی واحد تشکیل شود. ارتش واحد با سیطره قبایل در صورت نبودن فرهنگ مشترک در میان مردم، ارتشی خشن خواهد شد. یعنی شهرهای ایران مدام مورد هجوم بودند. در کتاب‌های قدیم آمده که هوشنگ در مقابل قوم خارجی می‌جنگد و دیوان (اقوام مهاجر) را شکست می‌دهد و پادشاه ایران می‌شود. در تاریخ، ایران چهارراه حوادث بوده؛ چه در دوره عیلامی‌ها و چه در دوره آریایی‌ها. شهرهای ایران به علت پراکندگی به‌تنهایی توان مقاومت

ندارند، در حالی که مثلاً جزایر یونانی، از سه طرف با آب محافظت می‌شد و به‌تنهایی قادر به مقاومت در برابر بیگانگان بود. یعنی ما نمی‌توانستیم دولت شهر داشته باشیم، بلکه باید توسط یک دولت متمرکز اداره می‌شدیم و این داشتن حکومت را توجیه می‌کرد. این مرحله در فرهنگ ایرانی، با دین مشترک و فرهنگ یکسان گره خورده و باعث شده قدرت ارتش قبیله‌ای از خشونت به لطافت سوق پیدا کند و برای شاه و سلطنت، چند ویژگی تعیین کرده که بسیار جالب است و هگل نیز بر این نکات تأکید کرده است. او می‌گوید: شاه باید آموزش، تجربه و دانش داشته باشد و مورد تأیید نیز باشد و می‌گوید پس از تشکیل نظام سلطنتی جامعه عرفی برای زندگی تدارک دیده شد. حال اگر همین تمدن ایرانی را به دوره‌های پیش ارجاع دهیم و آن را با تمدن‌هایی نظیر کلد، بابل و بویژه با تمدن آشور که تمدنی است، خشن، نظامی، بدون لطافت و بدون نظریه فرهنگی که باعث ایجاد همبستگی ملی شود - قیاس کنیم، در این مقایسه درمی‌یابیم حکومت امپراتوری که دارای فرهنگ واحد و باور پیونددهنده میان شاه و مردم نباشد، در زمان خود بسیار خشن‌تر است و نمی‌تواند تمدنی دیرپا ایجاد نماید. در زمان هخامنشیان گرچه دین رسمی وجود دارد، اما این دین تحمیلی نیست. در دوران ساسانیان دو دوره به چشم می‌خورد، دوره‌ای که دین رسمی وجود دارد اما تحمیلی نیست و دوره‌ای که دین رسمی وجود داشته و تحمیلی است. اما در مجموع اگر دقت شود مقداری از خشونت نظریه سلطنت به واسطه وجود دین واحد و فرهنگ واحد کاسته شده و تلطیف می‌شود و به نسبت دیگر تمدن‌های آن زمان، تمدن‌سازتر بوده؛ ضمن این که خوبی‌ها و بدی‌های خاص خودش را داشته است. بنابراین از ناسیونالیسم تحمیلی وارد ناسیونالیسم ذاتی و مشترک می‌شویم که مردم علاقه‌های مشترک دارند. در دوره‌هایی از تاریخ همچون هخامنشیان، ساسانیان، آل‌بویه، سامانیان و دوره طلایی صفویه (دوره صفویه نیز همانند دوره ساسانیان دوگانه است). دورانی طلایی سپری شده‌اند و ملت‌سازی انجام شده و باعث ماندگاری گشته است. تمدن آشوری‌ها، تمدن کلد و... دوام نداشتند اما تمدن ما، چینی‌ها، مصری‌ها و هندی‌ها باقی ماندند، مادر تحقق وجه سوم ناسیونالیسم در دوران معاصر، دچار مشکل شده‌ایم. بدین معنا که ناسیونال - دموکراسی نداشته‌ایم. یعنی در ابتدا، در تشکیل حکومت ایرانی ناسیونالیسم تحمیلی بوده پس از آن ناسیونالیسم ذاتی پدیدار شده و در دوران سوم ناسیونالیسم - دموکراسی مطرح شده که در تحقق آن موفق نبوده‌ایم، یعنی نتوانسته‌ایم ناسیونالیسم را به دموکراسی پیوند بزنیم. منظور از دموکراسی در اینجا فقط

یک جلسه سخنرانی کردم و گفتم در سابق با اسب به میدان جنگ می‌رفتند و اگر طرف می‌خواست به طرفش بفهماند که من عقب‌نشینی نمی‌کنم اسبش را پی می‌کرد. قلم‌های اسب را می‌زد که اسب بیفتد که راه برگشت نداشته باشد. گفتم من از اینجا که نمی‌روم، می‌روم زن و بچه‌ام را هم می‌آورم

دموکراسی سیاسی نیست بلکه همان رفاه نسبی، آزادی و جامعه موزون و متوازن نیز مورد نظر است.

آیا انقلاب مشروطیت که ارمغانش آوردن قانون اساسی بود که استقلال را در کنار آزادی و عدالت متمرکز کرد، یک تجربه دموکراتیک و موزون نبود؟

هم انقلاب و هم اصلاحات، هر دو تجربه‌ای برای تحقق آزادی و عدالت بوده‌اند، اما تبدیل به یک مرحله برگشت‌ناپذیر نشده‌اند. اگر انقلاب مشروطه به ثمر می‌رسید، نیازی به انقلاب اسلامی نبود. اگر انقلاب اسلامی ادامه می‌یافت لازم نبود که ما اصلاحات انجام دهیم و بر روی مبانی بحث کنیم. ضمن این که آرمان‌ها مطرح شده، اما جامعه به مرحله برگشت‌ناپذیر نرسیده است. برای نمونه هندی‌ها به مرحله دموکراتیک برگشت‌ناپذیر رسیده‌اند.

با پذیرش خطا و اشتباه بشری در طول تاریخ، احتمالاً هیچ موقع به مرحله برگشت‌ناپذیری مطلق نخواهیم رسید. برگشت‌پذیری یکی از ویژگی‌های بشر متکامل است. اگر بشریت ادعای برگشت‌ناپذیری کند ابتدای افول اوست.

توضیح این که جامعه هند برای توسعه و دموکراسی یک مرحله را پشت سر گذرانده و به مرحله متکامل بعد می‌رسد، اما ما به دوری می‌افتیم.

در تکامل مارپیچی هر دوری در مرتبه بالاتری انجام می‌شود.

مقایسه از دو بعد صورت می‌گیرد: ۱- انسان یا جامعه با خودش ۲- انسان یا جامعه با دیگران. هنگامی که با خودمان مقایسه شویم جلو آمده‌ایم، اما آیا ما در مقایسه با هندی یا کره جنوبی یا حتی ترکیه چقدر پیشرفت کرده‌ایم! در بخشی که خودمان را با گذشته می‌سنجیم، حرف شما صحیح است، اما هنگامی که با دیگران می‌سنجیم، درمی‌یابیم که دیگران نرخ رشد، ظرفیت و شتاب بیشتری داشته‌اند. برای نمونه تضمین نسبی آزادی بیان و آزادی پس از بیان در جامعه ما هنوز وجود ندارد، اما در هند چندین دهه است که تضمین شده است. یا مثلاً ایجاد ساختار مناسب دولت برای تولید در کره جنوبی حاصل شده با این که در آنجا مقامات، اهل رشوه و فساد هستند و رئیس جمهورشان به جرم رشوه و فساد محاکمه شده است، ولی ساختار تولیدی جامعه به سمت رشد بیشتر می‌رود. از این منظر است که من تحولات هند را برگشت‌ناپذیر توصیف کرده‌ام. بنابراین ما در مرحله تحقق سوم ناسیونالیسم دچار مشکل شدیم. ایرانی‌ها در کل دارای خصلت سازگاری هستند. سازگاری گاه منفعل

است و گاه خلاق.

از داخل واژه سازگاری نمی‌توان انفعال را استخراج کرد. واژه سازگاری همواره دارای برخورد خلاق با بیرون است. اما سازش غیر از سازگاری است. واژه سازگاری چه در انگلیسی، چه در فارسی و چه در فرانسه مشمول انفعال نمی‌شود. مثلاً در جامعه ما راست افراطی دارای ویژگی‌هایی است که اگر آن را بشناسیم و براساس آن برنامه‌ریزی کنیم سازگاری نام دارد. در حالی که انفعال، عدم برخورد فعال است.

منظور، سازش منفعل و سازگاری خلاق است. سازگاری خلاق ایرانی در دوره‌هایی همچون هخامنشیان، دوره آل‌بویه، مقاطع خاصی از دوره ساسانیان و دوره صفویه است. باید عناصری که در آن دوره ما را به سازگاری خلاق در اندیشه و تمدن رسانده‌اند دریابیم. ما با تمدن و فلسفه یونانی و تجربه کشورهای گوناگون تعامل می‌کنیم و این باعث شکوفایی می‌شود. در دوره‌هایی نیز سازش منفعل داریم، مانند اواخر صفویه، اواخر ساسانیان، در دوره حمله مغول و دوران اخیر. در دوران مغول، مقاومت وجود دارد اما حس همبستگی ملی وجود ندارد و پراکنده است و تا زمان صفویه امکان احراز هویت ایران نیست.

اما به علت سازگاری ایرانیان، مغول‌ها در نهایت دین و فرهنگ ایرانیان شدند.

دوران مغول نیز دو دوره است؛ ۲۰۰ سال مقاومت و پس از آن در دوره ایلخانان تلاشی از طریق ابن‌مطهر و برخی متفکران اهل سنت به منظور جذب مغول‌ها در اسلام صورت می‌گیرد. اما حتی پس از فروپاشی ایلخانان همبستگی و اتحاد ملی را تا زمان صفویه شاهد نیستیم. سازش منفعل و سازگاری خلاق در گذشته تاریخی ما قابل ردیابی است. برای نمونه فاصله ترجمه آرای ارسطو تا ارائه دیدگاه انتقادی ابن‌سینا به ارسطو در اواخر عمرش و بحث حکمت

خسروانی سهروردی دورانی در حدود دو قرن است. اما از زمانی که اولین بار ابوالحسن خان فروغی کتاب فلسفه غرب را ترجمه کرده ما هنوز توان تعامل با غرب را نتوانسته‌ایم به وجود آوریم. تلاش‌هایی کرده‌ایم، اما هنوز به سازگاری خلاق دست نیافته‌ایم. در گفت‌وگو با مهندس سبحانی به آل‌بویه اشاره شده، اما باید بیش از این به آن دوره‌ها پرداخت. در بحث بنیادین ملی مقوله‌ای وجود دارد که به قول شما مهندس آن را مای جمعی نامیده است و این مای جمعی قدیمی ایرانی باید دوباره احیا شده و شکل بگیرد. وقتی درباره هویت بحث می‌شود به مشکلی می‌رسیم که پس از دوره رضاشاه در این

سال ۴۲ سرمای خیلی سختی داشت. گفتم کسی یک منزل به من بدهد که سرما مرا نکشد. خدا رحمت کند کربلایی حسن... ایشان گفت که من سه یا چهار زن با ۱۶-۱۷ بچه دارم زیر یک کرسی می‌خوابیم یک منزل محقری هم دارم. اگر با زندگی من می‌توانی سازی قدم شما روی چشم ما. من اول فکر کردم شوخی می‌کند ولی وقتی رفتم دیدم عین واقعیت است

۱۳۸۳
۱۳۸۴
۱۳۸۵
۱۳۸۶
۱۳۸۷
۱۳۸۸
۱۳۸۹
۱۳۹۰
۱۳۹۱
۱۳۹۲
۱۳۹۳
۱۳۹۴
۱۳۹۵
۱۳۹۶
۱۳۹۷
۱۳۹۸
۱۳۹۹
۱۴۰۰
۱۴۰۱
۱۴۰۲
۱۴۰۳
۱۴۰۴
۱۴۰۵
۱۴۰۶
۱۴۰۷
۱۴۰۸
۱۴۰۹
۱۴۱۰
۱۴۱۱
۱۴۱۲
۱۴۱۳
۱۴۱۴
۱۴۱۵
۱۴۱۶
۱۴۱۷
۱۴۱۸
۱۴۱۹
۱۴۲۰
۱۴۲۱
۱۴۲۲
۱۴۲۳
۱۴۲۴
۱۴۲۵
۱۴۲۶
۱۴۲۷
۱۴۲۸
۱۴۲۹
۱۴۳۰
۱۴۳۱
۱۴۳۲
۱۴۳۳
۱۴۳۴
۱۴۳۵
۱۴۳۶
۱۴۳۷
۱۴۳۸
۱۴۳۹
۱۴۴۰
۱۴۴۱
۱۴۴۲
۱۴۴۳
۱۴۴۴
۱۴۴۵
۱۴۴۶
۱۴۴۷
۱۴۴۸
۱۴۴۹
۱۴۵۰

زمینه پیش آمده؛ ما سه نوع هویت را می‌توانیم تبیین کنیم؛ هویت‌های بنیادی، هویت‌های پروژه‌ای و هویت‌های جدید. هویت مذهبی و هویت ملی هر دو بنیادی هستند، اما در صدسال اخیر مقابل هم قرار گرفته‌اند. ملتی که هویت‌های بنیادی آن مقابل هم قرار گیرد به بحران می‌رسد. رضاشاه از ملی‌گرایان بسیار سوءاستفاده می‌کرد و در دوره‌ای آن را مقابل اسلام قرار داد. جامعه‌ای که هویت‌های بنیادی‌اش در مقابل هم قرار گیرند - که معمولاً تعداد کمی هستند مانند زبان، دین، فرهنگ و تاریخ - دچار دوگانگی و چندگانگی می‌شود و برایش خطرناک است. تعارض دوهویت ملی و مذهبی، در جامعه ما مسئله‌ساز شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مذهب را در برابر ملی‌گرایی قرار دادند، آن هم قرائت خاصی از مذهب که فهم خاصی از شریعت مآبی بود. در حالی که مردم و فرهنگ ملی ایرانی ضد مذهب نبودند، بلکه مردمی همواره آیینی بوده‌اند که در مجموع روحیه تعامل با آیین‌ها و آداب را دارا می‌باشند، ولی پس از انقلاب در این زمینه افراط شد. ما وظیفه داریم مذهبی را که وارد تمام فرهنگ ما شده از ادبیات گرفته - برای نمونه آثار حافظ، مولوی، فردوسی و... - تا مابقی موارد با ملیت تعامل دهیم. در قرن چهارم هجری موفق شدیم که این دوهویتی تعامل، نه به تقابل برسند. از سوی دیگر یکسری هویت‌های جدید وجود دارد و طرح شده‌اند که باید به آنها جواب دهیم؛ مانند هویت زنان، هویت قومی و هویت طبقاتی. یعنی باید مای جمعی به گونه‌ای تعریف شود که هویت‌های جدید را نیز در برگیرد. برای

نمونه قومیت چگونه می‌تواند با ملیت تلفیق شود یا حقوق زنان چگونه با مذهب تعامل پیدا کند؟ در حال حاضر برخی از جبهه ملی‌ها و حتی ملی - مذهبی‌ها در برخی پرداخت‌ها در تعریف ملی‌گرایی و مفهوم مای جمعی فراگیر مشکل دارند. این هویت‌های جدید متأثر از گفتمان ملت‌گرایی قرن بیستم هستند. یعنی به مسئله زنان، زبان و قومی‌گرایی چندان توجه نمی‌شود و هنوز دارای نگاه مرکزگرایی به پیرامون آن هستند. مقاله‌ای در روزنامه شرق^(۱) با عنوان نظریه ملیت‌سازی مدرن نوشته شد که ما باید ضمن توجه به هویت‌های جدید مفهوم ملی و مذهبی را نو کنیم. برای نمونه باید در ظرفیت نام‌های خداوند یا ظرفیت دین در برخورد با هویت‌های جدید به طور مستمر به این وجه تولید بپردازیم. مهندس در حد یک مقاله یا مصاحبه به این بحث پرداخته اما کافی

نیست. دکتر شریعتی تنها کسی است که در روشنفکران مذهبی بیشتر به این موارد پرداخته که البته آن هم چندان کافی نیست.

۱. ممکن است بحران‌ها و شکاف‌هایی را که در ایران اسلامی ما وجود دارند و مانع از شکل‌گیری مای جمعی می‌شوند، توضیح دهید؟

چند شکاف مهم را می‌توان نام برد:

۱- شکاف طبقاتی که بر اثر نابرابری اقتصادی شکل گرفته و همبستگی ملی را کاهش می‌دهد که ممکن است به انحصار طلبی فردی یا طبقاتی بینجامد. در صورتی که اگر تا حدی روابط عادلانه باشد - نه این که تساوی طلبانه باشد - شکاف می‌تواند کمتر شود.

۲- شکاف میان حکومت با مردم بر محور آزادی‌های تصویب شده در قانون اساسی.

۳- شکاف جنسیتی که اخیراً پرداختن به حقوق زنان به عنوان یک مسئله در جامعه نمود پیدا کرده است. ۴- شکاف قومیت‌ها، بویژه این که ایران کشوری کثیرالاقوام بوده و ایرانی‌ها فقط فارس، کرد و ترک یا... نیستند.

۵- شکاف مدنی که بین نسل جوان و نسل قدیم بر سر آزادی‌ها ایجاد می‌شود.

۶- شکاف بین تولید و خدمات در بخش اقتصاد یعنی آنچه که ما تولید می‌کنیم یا مصرف‌مان موزون نیست. برای رفع این شکاف عزم و انگیزه بیشتری نیاز است. این شکاف‌ها مای جمعی را تحت فشار قرار می‌دهد. در مقابل این شکاف‌ها، مثلاً برای رفع شکاف بین تولید و مصرف باید انگیزه‌ای ایجاد کنیم که افراد کمتر مصرف

و بیشتر تولید نمایند. برای این منظور شهروندان باید در سیستم اداره جامعه احساس مشارکت کنند - اینها مطالبی بود که مهندس گفته‌اند و تنها به آنها اشاره می‌کنم - احساس آینده‌داری، امنیت، رشد و امید و حس داشتن سهم در تصمیم‌گیری درباره آینده خود، احساس‌هایی است که باید در فرد موجود باشد تا بتوان از این طریق شکاف اقتصادی موجود را کم کرد و لازمه این احساس این است که دموکراسی سیاسی و مشارکت در جامعه مدنی و... مطرح می‌شود. فرد باید این حس را داشته باشد که میدان لازم برای رقابت و رشد وی فراهم است. قومیت‌ها و اقشار گوناگون نیز باید درک کنند که در یک ظرف ملی و مادر به نام ایران تنوع اقشار و اقوام وجود دارد. اگر رقابت و احساس مشارکت وجود نداشته باشد، این حس ملی و همبستگی ایجاد نخواهد شد و این مسئله بسیار مهمی است. برای

یعنی در ابتدا، در تشکیل حکومت ایرانی ناسیونالیسم تحمیلی بوده پس از آن ناسیونالیسم ذاتی پدیدار شده و در دوران سوم ناسیونالیسم - دموکراسی مطرح شده که در تحقق آن موفق نبوده‌ایم، یعنی نتوانسته‌ایم ناسیونالیسم را به دموکراسی پیوند بزنیم

جریان‌ها و جوامعی که به جای پروسه تجدد، پروژه توسعه را در پی گرفته‌اند، دستاورد و خروجی داشته‌اند و این در واقع همان نقطه برتری گفتمان مهندس سبحانی بر گفتمان‌های دیگر است

این، یک عزم و انگیزه ملی احتیاج است. برای این که یک مای جمعی شکل بگیرد. افراد و ایدئولوژی های گوناگون می توانند به آن کمک کنند و اما آن ایدئولوژی هایی بهتر می توانند کمک کنند که به هویت های بنیادین ایرانی معتقد باشند. البته ما نمی گوئیم که یک عنصر غیر مذهبی نمی تواند، اما ادعا داریم که یک عنصر ملی - مذهبی بهتر می تواند.

شما در باره هویت های بنیادین و هویت های جدید توضیحاتی دادید. ممکن است هویت پروژه ای را هم تعریف کنید؟

برای نمونه اتحادیه اروپا یک اتحادیه پروژه ای است البته کاملاً درست نیست! در این اتحادیه می گویند ما در این جامعه اروپایی باید کار، تلاش و زندگی کنیم تا ظرفیت هایمان را ارتقا می دهیم. در هویت پروژه ای قراردادی بر اساس سود و منافع و موقعیت انجام می گیرد، اما در هویت های بنیادین نیاز به افرادی است که فداکاری کنند و از منافع فردی خود درگذرند تا مملکت را به شکوفایی برسانند. باید ایدئولوژی این افراد شامل عزم، ایثار و گذشت نیز باشد تا به نفع دیگران از منافع خود بگذرند. در هند می بینیم که طبقه متوسط و طبقه دهقانی و طبقه تحصیل کرده با همراهی یکدیگر پس از جنگ جهانی دوم تا حدی به این ایدئولوژی توسعه می رسد،

در حالی که پیش از استقلال، انگلستان به شدت از زمینداران هندی حمایت و حتی دهقانان را سرکوب می کرد. از همین رو زمینداران هندی پس از استقلال جایگاه چندانی در حکومت نداشته اند، ولی بورژواهای هند در زمینه های اقتصادی و صنعتی و دهقانان و تحصیل کردگان همبستگی به وجود آوردند. اینها پذیرفته اند که اگر دارایی هایشان از حدی فراتر رود، دولت هند بخشی از آنها را در خدمت تولید قرار دهد و یکسری مقررات را بر آن اعمال کند، در حالی که هیچ سرمایه داری در امریکای لاتین چنین حقی به دولت نمی دهد و دولت چنین توانایی ندارد. در هند یک فرد نه تنها به لحاظ تخصصی از خود بیشتر مایه می گذارد، بلکه به لحاظ سرمایه نیز مایه بیشتری می پردازد، اما چون چنین حسی در امریکای لاتین وجود ندارد، بر اثر یک بحران در عرض یک هفته چندین میلیارد دلار از بانک های آرژانتین خارج شده و به اروپا می رود! یعنی سرمایه داران آرژانتینی، برزیلی یا مکزیکی تعلق ملی به مملکت خود ندارند، در حالی که حتی در ژاپن که مدل توسعه اقتدارگرایانه ای وجود داشت چنین تعلق ملی ای مشاهده می شود.

افرادی که بتوانند ایدئولوژی های خود را با توجه به هویت های

بنیادین همراه کنند، بهتر می توانند مردم را به این گونه ایثارها تشویق کنند. برای نمونه در اوایل انقلاب، انرژی بی نهایتی به نام مذهب در مقابل سدهای قوی ایستاده و آنها را شکسته اما برای سازندگی از این انرژی استفاده نشد، در حالی که چنین پتانسیلی هم موجود و هم ذاتی مردم است. معمولاً به کمک بعضی از ایدئولوژی هایی که در آن عزم و اراده نیز حاکم است، با یک برنامه تخصصی و آگاهانه، همراه با عشق و ایثار و تعدادی داوطلب می توان جامعه را به جلو برد؛ زیرا در ابتدا باید هزینه کرد یا بهتر است بگویم مطابق عشق خود ایثار کن تا به آرمان هایت دست یابی.

حتی در سال ۱۹۸۰ در بحث مفصلی برزیلنسی توصیه می کند که ما (امریکا) باید به اخلاق پروتستانی بازگردیم و نظرش بر این بود که جامعه امریکا پیش از حد مصرفی شده ولی باید جامعه ای ایجاد بشود که به جای میل به مصرف بی رویه با انگیزه های جدید از خودخواهی غربی کم کنیم. او معتقد است که این یک اصل بنیادین در جامعه است.

ایدئولوژی دو بخش دارد: ۱- باورها کلی ۲- برنامه هایی که ارائه می شود که می توانند متغیر باشند. بحثی را مهندس سبحانی مطرح کردند به نام اصول بنیادین که من از آن به عنوان اصول مورد توافق یاد می کنم. برای این که جامعه ای رو به پیشرفت و توسعه داشته باشیم، ناگزیر از ارائه یک مفهوم جامع و کلی از منافع ملی هستیم حول محور ایران در مقوله جهانی شدن، جهانی شدن یک اجبار است اما باید منافع ملی ما حفظ شود. هر چقدر که ما جهانی تر می شویم، امکان دارد که قوی تر و ملت گراتر نیز بشویم.

به نظر می رسد با جهانی شدن پارادوکسی ایجاد شود. جهانی شدن ایجاب می کند که ملیت جایگاه خود را در پروسه جهانی نشان دهد، نه این که در برابر جهانی شدن مقاومت کند.

کشورهایی همچون آلمان جهانی شدن را قبول نمی کنند و نظرشان بر این است که جهانی شدن نیز همچون گفتمان اردوگاه شرق و غرب است، همان گونه که این اردوگاه نباید به همین دلیل متفکران آلمانی چندان جهانی شدن را جدی تلقی نمی کنند. [برزیلنسی در کتاب "انتخاب: رهبری جهانی یا سلطه بر جهان" معتقد است جهانی شدن ادامه جنگ سرد و هژمونی طلبی امریکاست.] از دید آنها جهان هرگز جهانی نمی شود و همیشه در سلطه کشورهای قدرتمند باقی می ماند و کشورها هر کدام به دنبال این هستند که منافع خود را تأمین کنند.

تا اینجا این گونه استنباط می شود که نظر شما تکمله ای



است بر بحث‌های بنیادین ملی مهندس سحابی، آیا درست است؟ مهندس سحابی برای دستیابی به چنین جامعه‌ای، اصولی را مطرح کردند و من مطالبی به آنها اضافه نمودم؛ تقدم منافع جمع بر فرد در عین حال حفظ شأن افراد، مصرف متعادل یعنی نسبت تولید متوازن بر مصرف. مثلاً کشورهای توسعه‌گرای آسیای جنوب‌شرقی ابتدا تولید را افزایش دادند و پس از مدتی مناسب با همان تولید به مردم مسکن و امکانات رفاهی دادند. در صورتی که در کشور نفت‌خیزی مانند ایران، همیشه از مصرفی بودن به سمت بازار تولید گرایش پیدا کرده‌ایم و کشور ما به مدیریت انباشت تجربه - بویژه تجربه علمی - انباشت ثروت و انباشت شخصیت نیاز دارد. در کشور ما مغزهای علمی خارج می‌شوند، در حالی که ما افراد نخبه علمی فراوان داریم، اما توانایی مدیریت این افراد را نداریم و همین باعث خروج آنها از کشور می‌شود. وقتی انباشت علم و تجربه و مدیریت نباشد، قادر به انباشت ثروت نیز نخواهیم بود. این که ۶۰۰ میلیارد دلار از ثروت کشورهای دیگر از طریق سرمایه‌های ایرانی‌ها تأمین شده و این همه مهندس و متخصص در دیگر کشورها وجود دارد، جای بحث است. مشکل دیگر عدم انباشت شخصیت در ایران است. منظور از انباشت شخصیت این است که به افراد به درستی بها داده نمی‌شود؛ زیرا افرادی که مدیر می‌شوند اغلب افراد کم‌سواد و گاه مغرضی هستند و گاه صفت‌بندی ایدئولوژیکی و به شدت مغایر با منافع ملی دارند و افرادی را تحقیر می‌کنند و اجازه رشد را به چهره‌های توانایی که می‌توانند رشد کنند نمی‌دهند. برای نمونه اگر تجربه مهندس سحابی در کنار تخصص ایشان با شخصیت آزاده و وارستگی در سازمان برنامه و بودجه به یک سنت تبدیل می‌شد، سازمان مدیریتی دولت مانیز در ظرف ۲۵ سال بعد از انقلاب اصلاح می‌گردید. اگر در فاصله ۵ سال، ۵ مدیر با چنین شخصیت‌هایی بر مسند قدرت بودند، هم از انباشت ثروت و هم از انباشت تجربه دیگران بهره می‌بردند. در حال حاضر، یک مدیر بر رأس کار قرار می‌گیرد که اصلاً دارای تخصص نیست و در برابر متخصصین زیرمجموعه خود احساس حقارت می‌کند. برای جبران این کمبود با رانت پست دولتی خود، مقام دکترا می‌گیرد که این مسئله به روزنامه‌ها هم کشیده شد. اگر این مسائل انباشت تجربه، انباشت ثروت و انباشت شخصیت مورد توجه قرار گیرد مادر عرصه‌های مدیریتی به انسان‌های وارسته و محکمی، همچون مصلح نیاز داریم که پس از رسیدن به مدیریت بتوانند از تجربه‌های دیگران بهره بگیرند. فردی که لایق و شایسته مدیریت نیست، محل مدیریت خود را دچار بحران می‌کند و اجازه نمی‌دهد انباشت‌های سه‌گانه (تجربه، ثروت و شخصیت) صورت بگیرد. این وارستگی شخصیت را در یک استاد دانشگاه در سورین یا مثلاً یک

مقام مدیریتی در کشورهای پیشرفته می‌بینید، به طوری که آنها به راحتی استعفا می‌دهند و از نظریه خود دفاع می‌کنند. حال اگر به توازن بین این سه انباشت دستیابی پیدا کنیم، نسبتی بین تولید و خدمات ایجاد خواهیم کرد. در کشوری که هنوز به خصوصی سازی نرسیده و امکانات عمومی دست دولت است، این سه انباشت نمی‌تواند متوازن شود. همه اینها باعث می‌شوند که ما نتوانیم آزادی بیان و عقیده نسبی در کشور داشته باشیم. مطلبی که باید به روشنفکران و متفکران خودمان یادآوری کنیم این است که شخصیت ما در گرو وجود جامعه برتر است. شاید ما به عنوان یک متفکر دارای احترام باشیم اما مثلاً در مقایسه با یک شهروند امریکایی، او چون متعلق به کشور امریکاست دارای احترام است. در جهان امروز افرادی کمی وجود دارند که نگاهشان به انسان‌ها بر این مبناست که همه انسان‌ها برابرند و اخلاقی می‌نگرند، بلکه بیشتر افراد ناخودآگاه معطوف به قدرت‌اند. اقتدار و اهمیت افراد وابسته به اقتدار جامعه است. در همین چارچوب ما به یک دولت مقتدر که با دولت خودکامه و مستبد فرق دارد، نیاز داریم. ما پس از صفویه تقریباً دیگر دولت مقتدر نداشتیم، بلکه دولت‌های جبار داشتیم. شما در کشورهای پیشرفته باید مالیات بدهید و به راحتی نمی‌توانید خلاف کنید. دولت نیز نیازی به سرکوب ندارد، بلکه قانون‌مندان کنترل می‌کند. اگر دولت مقتدر باشد، برای تماس با شهروندان به نهادسازی نیاز دارد. برای نمونه در فرانسه مسلمانان متشکل نیستند، اما دولت فرانسه به شدت آنها را دعوت به نهادسازی می‌کند که مجبور به برخورد تودموار با آنها نباشد، در حالی که یک دولت جبار با مردم تودموار برخورد می‌کند. از طرفی به طور خودبه خود، ساختن نهاد مدنی در حوزه عمومی باعث اصلاح ساختار دولت می‌شود. با نظارتی که نهاد بر کار دولت می‌کند، دولت را وادار به پاسخگویی می‌کند. در نگاهی که مهندس سحابی در بحث‌های بنیادین ملی ارائه می‌کند، افراد با ایدئولوژی‌های متفاوت به شرط ارائه تعریف فراگیر از منافع ملی می‌توانند در این بحث مشارکت کنند. زیرا در گفتمان بنیادی، وی ایران را محور قرار می‌دهد منتها ایرانی که متعلق به همه ایرانیان است، اما این امر نیاز به یک پیش‌زمینه دارد و آن این‌که، پروژه متحد در کشورهای جهان سوم باید به کمک پروژه توسعه تحقق یابد. یعنی صرفاً انجام بحث‌های نظری جامعه را به مرحله دموکراسی نمی‌رساند. معمولاً جامعه خوب تا حدی دارای رفاه و اهل تولید است و فکر هم می‌کند و در مدل توسعه همراه با متحد است که این جامعه محقق می‌شود. صرفاً با بحث نظری و محدود به ایده مشکل حل نمی‌شود و به بسترسازی عینی نیاز است. مهندس سحابی در بحث خود از هر دو سود جسته، اما همان‌طور که در اول بحث گفتیم نیاز به پرداخت بیشتری دارد.

سازگاری خلاق ایرانی در دوره‌هایی همچون هخامنشیان، دوره آل‌بویه، مقاطع خاصی از دوره ساسانیان و دوره صفویه است. باید عناصری که در آن دوره ما را به سازگاری خلاق در اندیشه و تمدن رسانده‌اند در پیایم

می‌توانیم تبیین کنیم؛ هویت‌های بنیادی، هویت‌های پروژه‌ای و هویت‌های جدید. هویت مذهبی و هویت ملی هر دو بنیادی هستند، اما در صدسال اخیر مقابل هم قرار گرفته‌اند

فکر می‌کنید، این کار از طریق همین نشریه چشم انداز ایران ممکن باشد؟

اگر این تیم‌های سه‌گانه تشکیل و مراحلی که گفتم انجام شود، محصول آن می‌تواند در هر نشریه‌ای از جمله چشم انداز ایران و یا یک کتاب منتشر شود و دیگران با این دیدگاه برخورد انتقادی کنند.

شما اگر خود را به جای مسئولان قرار دهید، به علت ضعف هویت ملی یادشده، ممکن است به همین نقطه که اکنون قرار دارند برسید؟ چرا که نقد هویت ملی موضوعی نیست که یکی دو روزه بتوان آن را حل کرد. درد، درست تشخیص داده شده اما مسئله اصلی درمان این درد است. پرسش دیگر این است که بین ۴ مدل توسعه نظر خودتان بر کدام یک است؟

ما خودمان در همین زمینه بحث داریم. ساختار جامعه کره جنوبی که نظامی - امنیتی بود، به امنیتی - تولیدی تبدیل شد، یعنی امنیت برای تولید، فساد وجود داشت اما آن قدر زیاد نبود. این باعث رشد جامعه شد و به مدل دموکراسی رسید، زیرا افشار جدید در جامعه مدنی، نهادگرا هم بودند. دولت پس از مدتی سرکوب چون به سرمایه‌گذاران خارجی متعهد بود نمی‌توانست همه را نابود کند، برای همین به پروسه شبه‌دموکراسی وارد شد. اما ایران نمی‌تواند مثل کره جنوبی باشد، زیرا پول نفت و ساختار دولتی فاسدی دارد. به طوری که شعار مبارزه، فقر، فساد و تبعیض یک شعار حکومتی شده است. پیش از دوران مصدق، دولت‌ها خدماتی - امنیتی - رفاهی بودند، اما در دوران مدرن، دولت‌های ما شبه‌مشروطه و خدماتی - امنیتی شدند و تولیدی نیستند.^(۳) در کشورهای آسیای جنوب شرقی چون پول نفت وجود ندارد به خدمات کارگران نیاز است و نمی‌توانند شاهد مرگ یا از بین رفتن آنها باشند، ولی در ایران به واسطه وجود پول نفت می‌توان فرد را کشت. نه به معنی کشتن بلکه به معنی نابود کردن و پوچ کردن. مثلاً کارخانه را بخواباند، اما در کره جنوبی نمی‌توانند این کار را بکنند. در مدل نهادسازی دولت‌های توتالیتر، آنها دارای ایدئولوژی مدرن بودند که نهادهای مدرن ایجاد کرد. در مقابل آنها، حکومت تزاری در روسیه و فنودال‌ها سیستم دولتی تزاری را توصیه می‌کردند. وقتی که حکومت شوروی روی کار آمد و روش‌های سرمایه‌داری را به روش جدید تبدیل کرد، ناچار بود که نهادهایی در مقابل کلیسا ایجاد کند. برای

تصریح روند صنعتی شدن جامعه استالین ۵۰۰ هزار نفر را از روسیه به قزاقستان برد به طوری که ۳۰٪ مردم قزاقستان روس هستند. این افراد مهندس و دکتر شدند و جامعه رشد کرد و پس از مدتی جامعه به قدری آزادی می‌خواست که قابل کنترل نبود اما این نهادسازی‌ها مدرن وجود داشتند. (نهادسازی‌های مدرن به دموکراسی ختم می‌شوند) و چند ویژگی داشتند؛ دولت بی‌طرف، قدرت نظامی بی‌طرف، نهادهای مدنی شکل گرفته، قوه قضاییه بی‌طرف و

پلیس بی‌طرف. اینها ویژگی‌های کشورهایی بود که انقلاب مخملی در آن شکل گرفته یا می‌گیرد. اما در انقلاب ما علیرغم وجود ایدئولوژی مدرن آنچه بر دولت حاکم شد، ایدئولوژی سنتی بود که باعث تقویت بازار، آن هم جناح مربوط به خود بود. آنها به جای تقویت نهادهای مهندسی، برای نمونه حوزه علمیه خود را تقویت کردند. اما در شوروی هم انجمن مهندسان و هم حزب کمونیست وجود داشت. با این که مهندسان همه‌شان کمونیست نبودند، اما چنین نهادی شکل گرفت. پس از فروپاشی شوروی، تمام این انجمن‌ها تبدیل به نهاد شدند و امروزه این نهادها می‌توانند بر سر خواسته‌های خود پافشاری کنند اما خشونت نورزند. در حالی که در فقدان حوزه عمومی قوی در جامعه، امکان حضور مردم به شکل مسالمت‌آمیز در صحنه‌های اجتماعی بسیار سخت است. اما مشکل این است که دولت‌های ما نهادساز نیستند و از تجربه‌های مدل‌های دولت‌های اقتدارگرای نهادساز (بلوک شرق سابق) و توسعه‌گرا (آسیای جنوب شرقی) نمی‌توانند سود ببرند. در تجربه مدل امریکای لاتین آزادی وجود دارد اما همبستگی نیست. آزادی در آنجا هم در بیان و هم اجتماعی است. البته در آنجا حزب کارگری به خوبی فعالیت می‌کند. من شخصاً روی مدل هند خوشبین تر هستم، اما مطمئن نیستم از این که تا چه حد بتوان از آن الگو برداری کرد. تا زمانی که دولت در ایران با توسعه همراه نشود، پیشرفت نخواهیم کرد، دولت باید همراهی کند اما ما نمی‌توانیم از طریق اقتدارگرایی مدل آسیای جنوب شرقی یا روسیه جواب بگیریم، ولی مدل هند قابل اعتناست. در پایان شاید در ادامه بحث راهبردی "ضامن توسعه متوازن؛ هویت ملی مردم‌گرا و منافع ملی فراگیر"، باید به تقویت حوزه عمومی به عنوان مکانی که بتوان به رفتار دولت نظارت کرد، توجه کرد. چون توسعه توتالیتر دولتی در ایران جواب مناسب نمی‌دهد و از طرفی بدون دولت مقتدر و قانونمند توسعه ممکن نیست. برای حل این معضل نیاز به خلق گفتمانی است که میان دولت - مردم و روشنفکران تعامل برقرار کند، اما مردم و روشنفکران برای تعامل با دولت، نیاز به سازمان و نهادی دارند که بتواند بر دولت توسعه‌گرا نظارت کند؛ این نظارت از بیرون از دولت ممکن است. توسعه متوازن نیازمند به هویت ملی مردم‌پذیر، منافع ملی مردم‌گرا و حاکمیت ملی مردم‌سالار دارد.

پی‌نوشت:

۱. توسعه متوازن براساس عدالت و آزادی، روزنامه شرق، ص ۶، ۷/۲

۱۳۸۴؛ دوره‌ای توسعه و مدرنیته، نشریه نامه،

شماره ۴۳.

۲. شرق، تقی رحمانی، ۱۰۹ شهریور

۱۳۸۴، صفحه ۶.

۳. مقاله دولت شبه‌مدرن و حوزه عمومی،

سیاست‌نامه شرق، شماره ۲، ۱۳۸۴/۹/۲، ص

۳۱ و ۳۲؛ مقاله دو دولت، ص ۲۸ و ۲۹، مقاله

لویاتان ایرانی، ص ۵۱ تا ۵۵ □

**با یک برنامه تخصصی و آگاهانه،
همراه با عشق و ایثار و تعدادی
داوطلب می‌توان جامعه را به جلو
برد؛ زیرا در ابتدا باید هزینه کرد یا
بهتر است بگویم مطابق عشق خود
ایثار کن تا به آرمان‌هایت دست‌یابی**